

از مبارزه‌ی طبقاتی تا مبارزات طبقاتی

مائوریتیو لاتزاراتو



ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا



شکست تاریخی «انقلاب‌های جهانی» در اواخر دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، جنبش‌ها را از داشتن مؤثرترین ابزار سیاسی برای مبارزه علیه سرمایه و سایر اشکال استثمار و سلطه (پدرسالاری، استثمار، استعمارنو، نژادپرستی، سکسیسم) محروم کرد. آنها مزیت استراتژیک خود یعنی توانایی برای تحمیل میدان نبرد را از دست دادند و از دهه‌ی ۱۹۷۰ خود را در معرض ابتکار عمل سرمایه‌داری یافتند. اما وقتی ستم‌دیدگان دوباره اشکال کنش جمعی را پیدا می‌کنند، انقلاب هرچند ترس‌خورده و به شکلی سردرگم باز می‌گردد تا گفتار و اعمالش را عمومی کند. دو چرخه‌ی قدرتمند مبارزاتی که پس از فروپاشی مالی جهان در سال ۲۰۰۸ رخ داد دوباره در حال ظهور است. چرخه‌ی ۲۰۱۱ و شاید حتی رادیکال‌تر از آن سال ۲۰۱۹ تا یاد مبارزات و نبردهایی را که در طول سال‌های تسلیم به منطق حکومت‌مندی پاک شده بودند به یاد ما بیاورند. چنان‌که پیش‌تر یک متفکر فرانسوی علوم سیاسی در مورد جنبش جلیقه‌زرها اظهار داشت که این جنبش تصور مبارزه‌ی طبقاتی را در «افکار عمومی» زنده کرد. آنچه پدیدار می‌شود بیشتر واقعیت مبارزات طبقاتی به شکل متکثر است که مانند شیلی یا الجزایر، فرانسه یا سودان، عراق، لبنان، ایران و غیره، با تکیه بر تجارب پیروزی‌ها و شکست‌ها به دنبال تجدید حیات سنن انقلابی هستند.

ما نمی‌توانیم در مورد شکل‌های جدیدی که انقلاب باید به خود بگیرد تئوری بسازیم. این را فقط کسانی می‌توانند توضیح دهند که سعی در انجام آن دارند و در مورد آن می‌اندیشند. آنچه ما می‌توانیم با فروتنی و به شیوه‌ای محدود بازسازی کنیم شرایط عینی و ذهنی است که به نظر می‌رسد دوباره رو به سوی گسست از سرمایه‌داری و دیگر شیوه‌های سلطه و استثمار دارد. اولین شرط این است که گذر از مبارزه‌ی طبقاتی (سرمایه - کار که موتور انقلاب تا نیمه‌ی دوم قرن بیستم بود) به مبارزات طبقاتی به صورت جمعی و متکثر درک شود.

ماشین سرمایه‌داری (سرمایه و دولت) همیشه می‌دانسته که چگونه طبقات مختلف (کارگران، زنان، بردگان و استعمارشدگان) را حتی اگر در خاستگاه شکل‌گیری آن‌ها نقشی نداشته، فرماندهی و استثمار کند. تقسیم‌بندی طبقاتی، نژادی و جنسی حداقل از «قرن طولانی شانزدهم» نیرویی در دست سرمایه است. فهمی از مبارزات طبقاتی

که صرفاً بر رابطه‌ی کار و سرمایه متمرکز شده، محدود، خطرناک و در نهایت نادرست است. گذر از مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزات طبقاتی چیزی نیست جز تلاشی برای پرکردن شکاف بین جنبش‌های انقلابی بر اساس استراتژی ماشین سرمایه که همیشه این دوگانگی‌ها را چه از منظر اقتصادی و چه از منظر سیاسی ساخته و مورد استفاده قرار داده است.

به نظر می‌رسد اندیشه‌ی ۶۸ و بالاتر از همه اندیشه‌ی انتقادی که از دهه‌ی هشتاد میلادی به وجود آمد نقد دیالکتیک را با پایان دوآلیسم‌های طبقاتی اشتباه گرفته است. برعکس، در سرتاسر دوران نولیبرال به‌ویژه با زمانی شتابناک از آغاز قرن جدید، آن‌ها نه تنها پابرجا هستند بلکه تحکیم هم شده‌اند. شورش‌ها و بسیج توده‌ای که در ده سال گذشته کوه‌ی زمین را ملتهب کرده‌اند، واقعیت این مبارزات طبقاتی را در مرکز نبرد سیاسی قرار داده است.

با وام گرفتن آزادانه از فمینیسم ماتریالیستی¹ نقشه‌ای از پیکربندی جوامع سرمایه‌داری معاصر داریم تا تصویر دقیق‌تری از ماهیت و ناهمگونی این دوگانگی‌ها و کانون‌های شورش‌هایی داشته باشیم که از سال ۲۰۱۱ تاکنون متوقف نشده‌اند. گسترش تفاوت در درآمد، دارایی، حق مسکن و تحصیل، دسترسی به مراقبت و غیره به طور کلی به نابرابری‌ها اشاره نمی‌کنند، بلکه به سلب مالکیت و غارت سرمایه‌داری مالی اشاره دارند. نابرابری‌ها چیزی جز نتیجه و آثار این فرایند نیستند. آن‌ها همیشه نشانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بین سرمایه‌داران و پرولتاریا هستند. فقدان انقلاب مزیت بزرگی برای اولی یعنی سرمایه‌داران رقم زده است به‌عنوان مثال در مورد نژادپرستی با نادیده گرفتن منطق «انکار دیگری» این مسأله به یک ویژگی فرهنگی، روانی یا شخصیتی تقلیل داده می‌شود (یا به یک تعصب نژادی که علت بی‌عدالتی در عصر روشنگری تلقی می‌شود). فرانتس فانون می‌گوید در مستعمرات آنچه که باعث تقسیم می‌شود «تعلق به یک نژاد خاص» است به طوری که «یکی ثروتمند است زیرا سفید است، یکی سفید است زیرا ثروتمند است». ترامپ نیز اخیراً چهره‌ی پنهان قدرت آمریکا

¹ برای توضیح بیشتر در این زمینه بنگرید به مقاله‌ی زیر از همین نویسنده:

مائوریتزیو لاتزاراتو، [دگرگون‌ساختن تفاوت‌ها به تقابل](#)، ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا، نقد اقتصاد سیاسی

را آشکار کرد و کل مبارزات انتخاباتی خود را به بهانه‌ی نمایندگی از سفیدها بنا کرده بود. حتی قیام‌های اخیر در ایالات متحده از تمام جهات مبارزات طبقاتی هستند. خلق تفاوت‌های جنسی بین زن و مرد، که توسط دگرجنسگرایی اجباری مدون شده و نیز رژیم سیاسی که زنان و مردان را دو طبقه‌ی آشتی‌ناپذیر تعریف می‌کند به طبیعی دانستن شیوه‌ی تولید «غیرسرمایه‌دارانه» ای منجر شده است (که سرمایه‌داری از آن سود زیادی خواهد برد). در این تعریف شیوه‌ی تولید خانگی، برده‌دارانه، استعماری و نواستعماری، درون مفهوم سرمایه تعریف نمی‌شوند. درک دلیل آن آسان است برخلاف کارگر، زن به‌عنوان یک زن مورد استثمار و سلطه قرار می‌گیرد. تبعیت و به‌کارگیری او از طریق «تبعیض جنسی» میسر می‌شود. به همین ترتیب غیر سفیدپوستان به‌عنوان انسان سیاهپوست تحت استثمار و سلطه قرار می‌گیرند و فرودستی و به‌کارگیری آن‌ها از مسیر «نژادپرستی» می‌گذرد. تبعیض جنسی و نژادپرستی روابط قدرتی را تشکیل می‌دهند که مارکس آن‌ها را «نابه‌هنگام» می‌داند در حالی که آن‌ها ابزارهای قدرتی هستند که هم برای عملکرد بازار جهانی و هم برای کار انتزاعی ضروری هستند.

دیوید هاروی اشتباه می‌کند وقتی می‌گوید که روابط نژادی و روابط قدرت جنسی «هیچ چیز خاصی در مورد نحوه‌ی کار موتور اقتصادی سرمایه نمی‌گویند». این‌جا سرمایه به‌عنوان فرایندی اقتصادی در برابر سرمایه به‌عنوان یک فرایند سیاسی-اقتصادی تعریف می‌شود. استراتژی دومی شیوه‌های مختلف تولید و قدرت را ترکیب و ترکیب‌زدایی می‌کند و بدون آن‌ها موتور محرک سرمایه بلافاصله از کار می‌افتد. اگر روابط نژادی و جنسی در مفهوم سرمایه گنجانده نشوند، باید آن را تغییر داد. به‌عنوان مثال تعریف جنبش «زندگی سیاه‌پوستان مهم است» به‌عنوان مبارزات ضد نژادپرستی و نه مبارزاتی ضدسرمایه‌داری، ضرورت بازتعریف مفهوم سرمایه در دیدگاه دیوید هاروی را آشکار می‌کند.

به این سه دوگانه‌ی مذکور باید یکی دیگر را اضافه کرد که نقش اساسی در سازمان‌دهی سرمایه‌داری و سلطه بر زنان، کارگران، بردگان، بومیان و استعمارشدگان

داشته و دارد: تقسیم فرهنگ و طبیعت. این را نباید به روش برونو لاتور² به عنوان تقسیم بین انسان‌ها (حوزه‌ای که برای سیاست در نظر گرفته شده) و غیر انسان‌ها (حوزه‌ی مخصوص علم) تفسیر کرد، بلکه به منزله‌ی سلسله‌مراتبی میان انسان (مرد، سفید، بالغ، مالک، اروپایی) و یک «طبیعت» دانست که نه تنها از غیرجانداران (زمین و منابع آن) بلکه از انسان‌ها (بردگان، استعمارشدگان، زنان و افراد فرودست به لحاظ نژادی) تشکیل شده است. طبیعتی که از هرگونه روح و روان محروم و به کمیت محض تقلیل می‌یابد تا تحت فرمان قانون علت‌ها و معلول‌ها ابژه‌ای از علم تلقی شود. تقلیل انسان و غیرانسان به ابژه، شرط اساسی سرکوب و استثمار آن‌هاست. این‌جا طبیعت جایگزین خدای در حال مرگ می‌شود و مانند او، جایگاه‌ها و کارکردهای «طبیعی» را که در هر بدن حک شده، تعیین می‌کند.

تقسیم‌بندی ایجاد شده توسط این دوگانگی‌ها در حقیقت سلسله‌مراتبی است که منشاء رژیم‌ی از قدرتهای منحصربه‌فردی شده که هر بار به شیوه‌ای متفاوت، استثمار خاص یک طبقه توسط طبقه‌ی دیگر را تضمین می‌کند و مشروعیت می‌بخشد. طبقات پیش از سلسله‌مراتب وجود ندارند بلکه محصول آن هستند، چنان‌که پرولترها بدون سرمایه‌داران، زنان بدون مردان و غیر سفیدپوست‌ها بدون سفیدها وجود ندارند. به همین سیاق هیچ «طبیعتی» بدون مرد سفید، بالغ و مالکی که خود را به‌عنوان یک «استثنا» از آن متمایز کرده، وجود ندارد.

این سلسله‌مراتب با استفاده از زبانی مارکسیستی، سه «شیوه‌ی تولید» متفاوت و سه رژیم ناهمگون قدرت را تشکیل می‌دهند که همزیستی و بر یکدیگر دلالت دارند اما مشکل سیاسی بی‌سابقه‌ای را به وجود می‌آورند: سلطه‌گر و تحت سلطه و نیز استثمارگر و استثمارشده در این سه دوگانه برهم منطبق نیستند. این مشکل کاملاً جدیدی برای انقلابیون ایجاد می‌کند: «دشمن اصلی» به صورت یک‌طرفه تعریف نشده، مبارزات طبقاتی مختلف اهداف و اولویت‌های متفاوتی دارند که پس از دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی در واقع با یکدیگر در تضاد قرار دارند.

² Bruno Latour انسان‌شناس و نظریه پرداز فرانسوی؛ وی استاد فلسفه‌ی قاره‌ای در مدرسه‌ی

طبقاتی که به این ترتیب تعریف شده‌اند همگون نیستند زیرا سلسله‌مراتب دیگری از دل آن‌ها عبور می‌کند. طبقه‌ی کارگر به عنوان سوژه‌ی انقلابی هژمونیک در سراسر قرن نوزدهم و نیمه‌ی اول قرن بیستم، بدون سلسله‌مراتب نژادی و جنسیتی که آن را تقسیم و نقش سیاسی و اقتصادی مهمی در انباشت ثروت و قدرت سرمایه‌داری ایفا می‌کند، قابل درک نیست. در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم مهم‌ترین فرایندهای سوژه شدن و نوآوری‌های سیاسی و انقلابی از طبقه‌ی کارگر نشأت نمی‌گرفت. وقتی مبارزات زنان، سوژه‌های استعمارشده و تا حدودی جنبش‌های زیست‌محیطی خود را نشان می‌دهند، سیاست‌ها و روش‌های سازماندهی جنبش کارگری را غیرعملی می‌سازند. راه‌حلی که معمولاً اتخاذ شده سلسله‌مراتبی کردن تضادها به تضادهای «اصلی» و «فرعی» برای سپردن گسست به یک سوژه‌ی انقلابی از پیش تعریف‌شده بوده که از زمان ظهور سوژه‌های سیاسی که قابل تقلیل به طبقه‌ی کارگر نیستند، غیرممکن شده است.

ما می‌توانیم از این فرعی بودن زنان و رنگین‌پوستان نسبت به طبقه‌ی کارگر و همچنین برعکس، یک چیز مهم را استنباط کنیم. هیچ یک از این دوگانگی‌ها حتی اگر واقعی باشند، حتی اگر بر اساس روابط مادی استثمار و ستم باشند، حتی اگر قادر به ایجاد انقیادهای بیگانه‌کننده (زن، کارگر، سیاه‌پوست) باشند، نمی‌توانند تا مرز انهدام تقسیماتی که آن‌ها را شکل می‌دهد پیش بروند. تقابل طبقاتی را نمی‌توان به افراط و تفریط سوق داد همان چیزی که مارکسیسم برای مدتی طولانی بدان معتقد بود و الگویی ساده را ایجاد کرده بود که در آن فقط سرمایه‌داران و کارگران در برابر یکدیگر قرار می‌گرفتند. این به همان اندازه در مورد تقابل زن و مرد و شکاف بین سفید و رنگین‌پوست صادق است. انقلاب‌ها هرگز نمی‌توانند «ناب» باشند. این طبقات مختلف موظف به «مذاکره» برای یک خروجی مشترک پیرامون مبارزات‌شان هستند چرا که یک انقلاب موفق صرفاً توسط کارگران یا زنان یا رنگین‌پوستان، غیرممکن است. شیوه‌های تولید و سلطه بر زنان، افراد تحت استعمارنو و بومیان، مستقیماً با شیوه‌های تولید سرمایه منطبق نیستند. دو سلسله‌مراتب سفید/غیر سفید و مرد/زن با روابط قدرت شخصی مشخص می‌شوند. همانند دوران فئودالیسم قدرت از طریق سلطه‌ی

مستقیم مردان بر زنان و سفیدپوستان بر غیر سفیدپوستان اعمال می‌شود. خانواده‌ی تک‌هسته‌ای مسلماً شکل نمونه‌وار بازتولید سرمایه‌داری است اما بر پایه‌ی قدرت پدرسالارانه‌ای بنا شده که «پیشاسرمایه‌دارانه» است، به طوری که این دو شیوه‌ی تولید ترکیب می‌شوند اما ویژگی‌های خود را از دست نمی‌دهند. برای مارکس در کتاب «گروندریسه»، سرمایه‌داری به‌طور قطع «روابط وابستگی شخصی» را لغو می‌کرد و از میان برمی‌داشت و «استقلال شخصی مبتنی بر وابستگی مادی» را ایجاد می‌کرد. اما مورد دوم فقط به مزدبگیران مربوط می‌شود در حالی که سه‌چهارم بشریت زیر یوغ سلطه‌ی شخصی قرار دارند. طبیعی‌سازی یعنی تقلیل زنان، استعمارشدگان، بومیان، مهاجران و «طبیعت» به اشیاء، نه از طریق فتیشیسم کالاها و به‌قول مارکس هوس‌های متافیزیکی آن که مستقیماً از مسیر قدرت شخصی می‌گذرد.

تولید به‌طور مشخص به عنوان کار طبقات غیرسرمایه‌دار، قابل تقلیل به تولید و کار سازماندهی شده توسط سرمایه نیست. کار زنان، بردگان، استعمارشدگان و بومیان مانند «کار انتزاعی» در نظریه‌ی مارکسی یعنی کار «آزاد»، نهادینه شده، قراردادی و با دستمزد نیست برعکس رایگان و یا با دستمزد بسیار کم است که در هر صورت به‌عنوان کاری «غیرمولد» بی‌ارزش تلقی می‌شود. نیروی کار کارگران در ازای دستمزد برای زمانی موقت فروخته می‌شود در حالی که «نیروی کار» زنان و بردگان بومی و استعمار شده، یک‌بار برای همیشه تصاحب می‌شود و فعالیت‌شان با هیچ پاداشی مطابقت ندارد (کار رایگان یا با دستمزد بسیار کم).

بدون اخاذی از این کار رایگان و غیرآزاد و بدون غارت «کار» زمین و منابع آن، سرمایه و توسعه‌ی افسانه‌ای علم و فناوری یک روز هم دوام نمی‌آورد. این تصویر جدید از مبارزات طبقاتی که بلافاصله ازهم پاشیده شده به‌نظر می‌رسد، هم‌زمان با خود سرمایه‌داری متولد شد. اما در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی بود که با انقلاب‌های ضداستعماری، جنبش‌های زنان و مبارزات زیست‌محیطی به شیوه‌ای رادیکال و تعمیم‌یافته سوژگی یافت.

خشونت‌ی که ایجاد می‌کند و خشونت‌ی که حفظ می‌کند

آنچه چهار سلسله‌مراتب طبقاتی به اشتراک می‌گذارند، نحوه‌ی تشکیل آن‌هاست. این تقسیم‌بندی‌ها نتیجه‌ی جنگ‌های اشغال‌گرانه، جنگ‌های داخلی و تصاحب است که از طریق خشونت یک طبقه علیه طبقه‌ی دیگر انجام می‌شود. جنگ‌ها و انقلاب‌هایی که شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را به‌وجود آورد تا روشنفکران دهه‌ی شصت و هفتاد را مجبور کند تا به این دو مفهوم مغفول و نادیده گرفته شده یعنی جنگ و انقلاب بپردازند. دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، دوره‌ی بسیج سیاسی گسترده و قدرتمند، «خلاقیت» شدید در تمام بخش‌های جامعه و فتوحات رفاهی از نظر درآمد و دستمزد بود. همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی مستقیم جنگ‌ها و انقلاب‌هایی هستند که نه تنها در نیمه‌ی اول قرن بیستم رخ دادند، بلکه به همان میزان از چرخه‌ی بزرگ انقلاب‌های ضد امپریالیستی پس از جنگ ناشی می‌شوند. ما نباید با تحلیل «تولید» شروع کنیم بلکه باید با توزیع قدرت بین طبقاتی که جنگ داخلی، جنگ اشغال‌گرانه و استفاده از خشونت و زور را تعیین کرده است، شروع کنیم. تصرف قدرت، تصاحب، پیروزی یکی بر دیگری، تقسیم بخش‌ها، تقسیم بین فرمان‌دهندگان و فرمان‌برندگان، کسانی که کار می‌کنند و کسانی که از ثمره‌ی کار دیگران سود می‌برند. طبقات زنان، کارگران و بردگان پیش از استفاده از زور و جنگ‌های اشغال‌گرانه وجود نداشتند بلکه محصول آن‌ها بوده و هستند. اگر نباید تحلیل خود را از شیوه‌های تولید شروع کنیم به این معنی است که همچنین نباید نقطه‌ی آغاز بررسی طبقات را، روابط قدرت و انقیادشان توسط هنجار، قانون، نماد و زبان بگذاریم. تنها زمانی که زور، «جمعیت» را به برنده و بازنده تقسیم کرد، سازماندهی کار، دستگاه‌های انقیاد و کنترل، هنجارهای زیست‌سیاستی، نمادین و زبانی دخالت می‌کنند: مؤسساتی که در هر صورت با تصاحب، یعنی با توسل به توزیع ارزش‌ها و منافع بردگان جهت‌گیری خواهند کرد. نظم هنجارین برخلاف همه‌ی گرایش‌های ایده‌آلیستی، به سمت زور جهت‌گیری می‌کند.

این دستگاه‌های مختلف تنها یک هدف دارند تبدیل بازندگان به حکومت‌شوندگان، تحکیم روند تصاحب، تسلط و دستکاری سوژه تا تداوم قدرت سلطه‌گران تضمین شود. عملیات بزرگ زیست‌سیاست درست در لحظه‌ای که نولیبرالیسم شروع به تثبیت خود

کرد جایگزینی مبارزات طبقاتی با «هنجارها» یا با «جامعه‌ی هنجارها» بود. نشانه‌ای که توسط بخشی از فمینیست‌ها و همچنین مارکسیست‌ها دنبال می‌شود. «جامعه‌ی هنجارها» خشونت را به یک وسیله، زور را به «عادت» و تصاحب خشونت‌آمیز را به رفتاری عادی تبدیل می‌کند. یعنی باید «انسان اقتصادی» را تولید کند. انسان اقتصادی نه از سوژه‌ای باکره آن‌گونه که همیشه به نظر رسیده بلکه از یک سوژه‌ی مُسخر، شروع می‌شود. انقیاد و تسلیم شدن متزلزل بوده و همیشه آماده است تا در شرایط مساعد سیاسی خود را به سوژه‌ای آشتی‌ناپذیر تبدیل کند.

شیلی و شورش طولانی در این کشور در سال ۲۰۱۹، دقیقاً مانند مبارزات جنوب جهانی به‌خوبی این چرخه‌ی خشونت را که یک رژیم سیاسی را ایجاد و یک شیوه‌ی تولید را پایه‌ریزی می‌کند نشان می‌دهد و به ما این امکان را می‌دهد تا نگاهی اجمالی به خشونتی که آن‌ها را تهدید می‌کند داشته باشیم. آزمایش نولیبرالی در شیلی تنها زمانی توانست خود را تحمیل کند که فاشیست‌ها و آمریکایی‌ها توسط کودتای دولت پینوشه، بازتوزیع قدرتی تهدیدکننده را که در طی مبارزات طبقاتی دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی به‌دست آمده بود از میان برداشتند. این پیروزی فاشیست‌ها در اختیار لیبرال‌ها (فریدمن، هایک و پسران شیکاگو) قرار گرفت، سوژه‌ای ویران شده موجود بود که بر اساس آن می‌توانستند تکنیک «حکومت‌مندی» خود را آزمایش کنند. تأیید مجدد تقسیمات سلسله‌مراتبی، تخریب هر دیدگاه و نگرش برابری‌طلب و تبدیل انقلابیون به بازندگان، شرایط سیاسی برای سازماندهی مجدد تولید نولیبرالی است. بدون شکست سوژه‌های انقلابی، هنجارهای نولیبرالی به‌لحاظ کارکردی هیچ شانس نداشتند.

«هنجارها» می‌توانند روند انتقال و تبدیل بازندگان به حکومت‌شوندگان را عملی کنند زیرا پیشاپیش سرکوب، کنش جمعی را به طور فیزیکی نابود کرده و افراد منزوی را (که جمعیت در انگاره‌ی فوکویی را تشکیل می‌دهند) در برابر پیروزمندان قرار داده است. در این شرایط ابزارهای نولیبرالی که متعاقباً در سراسر جهان به‌کار گرفته شدند، توانستند به‌سرعت خود را بدون مواجهه با مقاومت واقعی شکل دهند. «هنجار» وسیله‌ای برای عادی‌سازی و مشروعیت بخشیدن به وضعیتی است که از طریق خشونت به دست آمده است. اما حتی زمانی که صلح تأمین شد، هنجار باید بارها و بارها با زور (خشونتی که حفظ می‌کند) تجدید شود.

خشونت طبقاتی در حال افزایش است و این موضوع لزوماً مربوط به گذشته نیست. همیشه با چیزی همراه است که می‌توان آن را نتیجه‌ی خود دانست. عمل جدا کردن فرمان‌دهندگان و فرمان‌برندگان باید پیوسته بازتولید شود و به موازات این عمل، خشونت تصاحب است که هرگز از تکرار باز نمی‌آیستد. در نولیبرالیسم همزیستی خشونتی که پایه‌ریزی می‌کند با خشونتی که حفظ می‌کند، شکل همزیستی اقدامات فنی-اقتصادی، اداری، دولتی و وضعیت استثنایی به خود می‌گیرد (که در آن فاشیسم تاریخی شکل گرفت و نوفاشیسم معاصر در حال گسترش است). تمرکززدایی و تکثیر ابزارهای زیست‌سیاست و انتشار آن‌ها در بدنه‌ی اجتماعی (حکومت‌شوندگان) با تمرکز می‌همراه است که قانون را به حالت تعلیق در می‌آورد. اگر طبقه‌ای از کنترل زیست‌سیاست فرار کند و تجلی «نیروی تهدیدکننده» علیه نظم موجود باشد، بلافاصله وضعیت استثنایی یا اضطراری اعلام می‌شود (از فرانسه تا شیلی تا شمال آفریقا). در این لحظات، سرکوب می‌تواند به سطح بالایی از خشونت برسد، همان‌طور که هم در شیلی با بازگشت ارتش به خیابان‌ها مانند سال ۱۹۷۳ و هم در فرانسه جایی که پلیس قاطعانه با تظاهرات‌کنندگان مقابله می‌کند یا در شمال آفریقا جایی که معترضان را مثله می‌کند دیده‌ایم. در هر قیام، تعداد کشته‌شدگان در میان شورشیان به صدها نفر می‌رسد. بازنده‌های شیلی در سال ۱۹۷۳ با توجه به توازن قوا نمی‌توانستند چاره‌ای جز تسلیم داشته باشند با این همه، نبردها، خاطره‌ی شکست‌ها و پیروزی‌ها با ظهور مجدد قدرت سرمایه و ایدئولوژی لیبرال از بین نرفت. خاطره‌ی مبارزات علی‌رغم تلاش زیست‌سیاست برای دفن آن در ذیل جمعیت/فرد پابرجاست. لحظه‌ای که اقدام جمعی دوباره امکان پذیر می‌شود، مبارزات شورشی بلافاصله به دنبال پیوند مجدد با گذشته‌ی انقلابی هستند. کلمات کلیدی و شعارهای دوران آینده که با کشتارهای دسته‌جمعی خاموش نشدند، دوباره طنین‌انداز می‌شود و بیانگر اراده و نیاز به فعال‌سازی مجدد سنت انقلابی است. به همین ترتیب، در یک نمونه‌ی دیگر از کانون‌های اصلی شورش و نافرمانی، یعنی شمال آفریقا، در ۴ نوامبر ۲۰۱۹ تظاهرات بزرگی در الجزایر به نشانه‌ی سالگرد شروع قیام مسلحانه توسط جبهه‌ی آزادیبخش ملی الجزایر علیه استعمارگران فرانسوی در یکم نوامبر ۱۹۵۴، برگزار شد. در عراق هم معترضان میدان تحریر را اشغال

کرده و یاد انقلاب ضد سلطنتی ۱۹۵۸ «افسران آزاد» علیه رژیم سلطنتی را گرامی داشتند.³

در عبارت «مبارزات طبقاتی» باید بر «مبارزات» تأکید کرد، بر موضوعات و فرایندهای شکل‌گیری و راهبردهایی که اتخاذ می‌کنند، زیرا فرایند سوژه شدن تنها با خروج از چارچوب جامعه‌شناختی «طبقه» امکان‌پذیر است. ما تحت انقیاد طبقه (زنان، رنگین‌پوستان و پرولتاریا) هستیم. مبارزات طبقاتی تنها در صورتی است که امکان گسست از این انقیادها را فراهم کند. اگر در آغاز قدرت، جنگ، اشغال و تصاحب خشونت‌آمیز وجود داشته باشد آن‌گاه سلطه و استثمار متعاقبش نباید به عنوان عملی ساختاری، اجتماعی یا سیستماتیک توصیف شود. بلکه باید آن‌ها را به‌عنوان راهبردهایی درک کرد که تلاش می‌کنند کارگران، زنان و غیرسفیدها را در قدرت غیرشخصی یک ساختار، یک سیستم و یک جامعه محصور و یک «زندگی مشترک» بین طبقات را تضمین کنند. اما تحت نظارت و انقیاد نهادها و هنجارها، نبردهای طبقاتی همیشه و تا هنوز شعله‌ور و ملتهب است. هیچ ساختار، سیستم و یا «جامعه‌ای» نمی‌تواند تقسیمات و شکاف‌هایی را که تصاحب خشونت‌آمیز ایجاد کرده، ببندد. تعطیلی و بستن شکاف‌هایی که نظام سرمایه به‌دنبال آن است محصول مفصل‌بندی سیاسی است. باید با منطق «مبارزات طبقاتی همیشه وجود دارند» با تمامیت‌خواهی اجتماعی و خودکارسازی سیستم‌های فنی مخالفت کرد به این معنی که باید در نظر داشت همیشه استراتژی‌ها، درگیری‌ها، سیاست و امکان گسست وجود دارد. آن‌چه ما آن را بحران می‌نامیم، عدم تعادل بین بخش‌های مختلف اقتصادی، بین جریان‌های مالی، کاهش تولید یا بارآوری نیست بلکه ظهور سوژه‌شدن طبقاتی است که قادر به شکستن هنجارهای تولید، دستگاه‌های کنترل زیست‌سیاسی و انقیاد نولیبرالی است. بحران تبدیل به راهی برای اداری سرمایه و دولت شده است اما گسست از حکومت‌مندی بحرانی کاملاً متفاوت را به‌وجود می‌آورد؛ یک بحران سیاسی که در آن سوژه‌هایی که در تلاش برای ایجاد سازمان‌هایشان هستند با یکدیگر روبرو می‌شوند.

³ انقلاب ۱۴ ژوئیه‌ی عراق که با عنوان کودتای ۱۹۵۸ نیز شناخته می‌شود باعث سرنگونی رژیم سلطنتی تحت حمایت بریتانیا و استقرار جمهوری در این کشور شد.

دوگانگی‌های طبقاتی، «شیوه‌های تولید» متفاوت آن‌ها و ناهمگونی رژیم‌های قدرتی که آن‌ها را مشخص می‌کند، کانون‌های سوژه‌شدنی را تشکیل می‌دهند که تقریباً در همه جای جهان از سال ۲۰۱۱ آغاز شده است. مبارزات علیه استثمار اقتصادی، مبارزات زنان علیه پدرسالاری و دگرجنس‌گرایی اجباری، مبارزات برای سرنگونی سیستم‌های استعماری نو در آفریقا و آمریکای لاتین، مبارزات علیه نژادپرستی و نبردهای زیست‌محیطی در سلسله‌مراتب طبقاتی ریشه دارد که نولیبرالیسم بسیار آن را تقویت کرده است. به همین میزان همین تقسیم‌بندی‌ها منشأ ابتکار عمل سرمایه‌داری و اقدامات دولتی است: نژادپرستی و بازگشت برتری طلبی سفید و همچنین برتری مردان بر زنان، قطعاً مؤثرترین استراتژی‌های سیاسی برای همراهی و تعمیق سیاست‌های تصاحب کاپیتالیستی هستند. در شمال جهانی، موج نوفاشیستی و ارتجاعی که پس از سال ۲۰۰۸ برخاست با تعهد خود دولت به احضار آن و برای سلطه بر زنان بدل به یک سوژه‌ی سیاسی شد. نژادپرستی دولتی نه فقط در ایالات متحده بلکه اکنون در اروپا مانند فرانسه یک پارادایم است. «نابه‌نگامی‌هایی» که قرار بود با توسعه‌ی نیروهای مولد ناپدید شوند برعکس نشان‌دهنده‌ی عرصه‌های مختلف ناآرامی‌های طبقاتی هستند. از هر طرفی که تصمیم بگیرید به سیاست نزدیک شوید چه از چشم‌انداز سرمایه و چه از چشم‌انداز انقلاب، مبارزات طبقاتی ضروری هستند.

۱۱ سپتامبر ۲۰۲۰

پیوند با منبع اصلی:

<https://www.machina-deriveaprodi.com/post/primopresupposto-della-rivoluzione-dalla-lotta-di-classe-alle-lotte-di-classe>